

سلوک در سبیل مستقیم



انتشارات آموزشی توسعه

دربارهٔ این کتاب

انتشارات آموزشی توسعه^۱ عضوی از انجمن آموزشی توسعه^۲ است. این انجمن مرکب از تعداد در حال افزایشی از سازمان‌های جهانی است که برنامه و هدفش اعتلاء و توسعهٔ تمدن می‌باشد. انجمن آموزشی توسعه، چهارچوبی فراهم می‌کند و تقابل و تبادل آرا و تجربیات مابین این سازمان‌ها را تسهیل می‌نماید. انتشارات آموزشی توسعه نیز به عنوان عضوی از این مؤسسه، در حال انتشار و گسترش مواد آموزشی است تا به این وسیله قابلیت‌های علمی و روحانی افراد، جوامع و مؤسسات آنها را ارتقاء بخشد. هر کتاب نمایانگر کوششی مشارکتی بین انتشارات آموزشی توسعه و سازمانی است که مواد و مطالب را تهیه نموده است.

سلوک در سبیل مستقیم یکی از سری کتاب‌هایی است که برای جوانان کم‌سن‌تر (نوجوانان) تهیه شده است. این کتاب هم در زمینه آموزش رسمی و هم غیر رسمی از تجربهٔ بنیاد بدیع^۳، استفاده می‌کند. هدف بنیاد بدیع که در ماکائو پایه ریزی شده است، کمک و مشارکت در ایجاد منابع انسانی مورد نیاز برای پیشبرد تمدن مادی و روحانی با تمرکز ویژه بر مردم چین می‌باشد. این بنیاد نیز عضوی از انجمن آموزشی توسعه است.

^۱ Developing learning press (DLP)-(www.delp.com)

^۲ Developing learning association (DLA)

^۳ The Badi Foundation

مقدمه

سلوک در سبیل مستقیم حاصل مشارکت بنیاد بدیع و گروهی از مؤسساتی است که وظیفهٔ تهیهٔ مواد آموزشی برای نوجوانان را به عهده گرفته‌اند. فرض بر این است که نوجوانانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند، حدوداً ۱۳ یا ۱۴ ساله هستند؛ نوجوانانی که بر خواندن و نوشتن مطالب تاپ شده، مسلط هستند و بنابراین به راحتی می‌توانند بخوانند و شروع به کسب مهارت‌های ذهنی لازم نمایند تا بتوانند نظرات خود را به نحوی روشن بیان کنند. این کتاب در پی تقویت این مهارت‌ها اساسی است.

قراوت توأم با درک صحیحی از مطلب و استفاده از قدرت اظهار نظر^۱ به طور مؤثر، قابلیت‌هایی هستند که هر جوانی باید در طلب بهبود آن باشد. به علاوه اگر کسی بخواهد در این دنیای مملو از پیچیدگی، زندگی مثمر ثمری داشته باشد، باید بتواند آرمان‌های بلند و کلمات شایسته و متعالمیش را در اعمال خالصانهٔ خویش متجلی سازد. علی‌الخصوص، باید اذهان جوانان به ابزار مورد لزوم برای تشخیص نتایج اخلاقی حاصل از انتخاب‌هایی که در زندگی انجام می‌دهند، تجهیز شود. کتب درسی در حوزه زبانی، بدون شک توجه خود را به توسعه این قابلیت مهم معطوف می‌سازند.

از گذشته، داستان‌ها و حکایات به عنوان وسیله‌ای برای انتقال مفاهیم اخلاقی از نسلی به نسل دیگر بازگو شده‌اند. این مجموعه حاوی بیست داستان از فرهنگ‌های متفاوت با موضوع‌های عمومی و جهانی است. بسیاری از این داستان‌ها مشهور هستند و به طرق گوناگونی بازگو شده‌اند. از این رو آنها به میراث بشریت تعلق دارند. داستان‌های این کتاب به گونه‌ای حکایت می‌شوند که در حین آموزش مفاهیم اخلاقی، حاوی تمریناتی جهت تقویت مهارت‌های زبان باشند.

در نظر است که این کتاب توسط نوجوانان در گروه‌های کوچک با کمک راهنمایان^۲ مورد مطالعه قرار گیرد. تمامی بیست درس از یک الگو پیروی می‌کنند. هر داستان با تعدادی سؤالات درک مطلب کامل می‌شود و بعد از آن نوبت به تمرین لغت می‌رسد. سپس یک سؤال برای بحث گروهی ارائه می‌شود و درس با یک بیان کوتاه برای از بر نمودن، به پایان می‌رسد. بسیار مهم است که راهنما در نظر داشته باشد که دروس نباید بیش از حد کار شوند و نوجوانان باید داستان‌ها را بخوانند و تمرین‌ها را نسبتاً سریع انجام دهند. اگر راهنما روی تمرین‌ها بیش از حد لازم تأکید نماید و سعی کند هر تمرین خیلی کامل انجام شود، درس‌ها یکنواخت و خسته کننده خواهند شد. در حالیکه آنها را در یک فضای بانشاط، مفرح و در عین حال مناسب برای تأملاتی اندیشمندانه، بهتر می‌توان فرا گرفت.

¹ Power of expression

² Animators

البته همه با تمجید و تحسین تشویق می شوند ولی افراد عاقل و خردمند، فریب تملق و چاپلوسی دیگران را نمی خورند. به خاطر داشته باشیم که در طلب و آرزوی تمجید و تحسین بودن، قوه تشخیص ما را ضعیف می کند.



روزی، روباهی زاغی را دید که در حال پرواز، پنیری به منقار داشت. به خود گفت: "من باید آن پنیر را بدست آورم." و بنابراین سایه زاغ را تعقیب کرد تا اینکه زاغ روی شاخه درختی نشست.

روباه در حالیکه از خود خوش رفتاری نشان میداد گفت: "روز بخیر دوست عزیزم امروز خیلی زیبا به نظر میرسی، پرهایت براق هستند و چشمانت مثل جواهر میدرخشند، حتما صدای بسیار خوبی هم داری. ای کاش میتوانستم صدایت را هم بشنوم."

این کلمات و سخنان مثل اب گوارایی بود که عطش زاغ را برای تحسین شدن سیراب می نمود. بنابراین سرش را با غرور بالا برد تا آوازی به افتخار دوست جذابش، روباه بخواند و البته لحظه ای که منقارش را باز کرد، پنیر رها شد و پیش از آنکه به زمین بیفتد، روباه آنرا در هوا قاپید و فرار کرد. در همان وقت صدای ناخوشایند زاغ، فضا را پر کرده بود.



درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- روباه چه دید؟

۲- زاغ چه چیزی در دهان داشت؟

۳- روباه برای به دست آوردن پنیر چه کرد؟

۴- آیا زاغ واقعاً خوش آواز بود؟

۵- آیا روباه در تمجید و تحسین زاغ صادق بود؟

۶- به نظر شما این داستان در کجا اتفاق افتاد؟ در یک شهر، روستا و یا در یک جنگل؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

زیبا	آرزو داشت	تشویق کرد
طلب	تمجید	چاپلوس
قوه تشخیص	عاقل	ضعیف کرده بود

- ۱- آموزگار فکر می‌کرد شاگردانش خیلی سخت کوش هستند و از این رو همیشه آنها را مورد ----- قرار می‌داد.
- ۲- آرماندو^۱ و برادرش بسیار ----- هستند. آنها در مزرعه کار می‌کنند و با هم درباره برنامه‌های آینده صحبت می‌کنند.
- ۳- هونگ‌می^۲ دوست داشت سفر کند. او ----- مکان‌های تازه را ببیند.
- ۴- او صدای زیبایی داشت و معلمش او را ----- که موسیقی بخواند.
- ۵- کشاورز برای کاشت دانه در بهترین زمان، باید از ----- خود به خوبی استفاده کند.
- ۶- حرف‌های روباه، مثل آب گوارا، عطش زاغ را که در ----- تمجید و تحسین بود، سیراب نمود.
- ۷- داستان ----- بود و بچه‌ها دوست داشتند بارها و بارها آن را بشنوند.
- ۸- مریضی او را بسیار ----- . اما خیلی زود کارش را شروع کرد. زیرا می‌دانست به زودی قوی‌تر خواهد شد.
- ۹- راننده ----- برای فرار از جریمه سنگین، از افسر راهنمایی بیش از حد تعریف کرد.

بحث

ما چگونه می‌توانیم مطمئن شویم که فریب تملق دیگران را نخورده ایم؟

از بر کنید

هوشیار و مراقب باشید، مبادا در دام مکر و فریب گرفتار آید.

¹ Armando

² Hong Mei

جستجوی معایب دیگران عادت خطرناکی است. اگر ما وقت خود را با فکر کردن به برتری‌های خویش نسبت به دیگران هدر دهیم، در واقع چشم خود را به معایب و نواقص خویش بسته‌ایم. آیا اصلاح معایب خویش، راه بهتری برای صرف انرژی نیست؟

خردمندی مشهور، پسر خود را برای دعا و تفکر به باغ زیبایی برد. افراد زیادی به همین منظور در آن محل جمع شده بودند. بوی خوش گلها، زمزمه روحبخش نسیم و نوای لطیف جویبار، آرامش بخش بود.



پدر و پسر در سایه درختی نشستند. پسر از پدر پیروی کرد. چشمانش را بست و ذهن خود را پر از افکار روحانی کرد. اما پس از مدتی خسته شد، تمرکزش را از دست داد و به دور و برش نگریست. اول به گلها و پرندگان نگاه کرد و بعد به مردم. آنگاه در کمال تعجب متوجه شد که نصف بیشتر آنان خوابند. پسر به این فکر می‌کرد که: «همه این مردم آمده‌اند در اینجا دعا کنند و همه فکر می‌کنند که آنها افراد مذهبی و مؤمنی هستند. اما در حقیقت دعا نمی‌خوانند بلکه فقط تظاهر می‌کنند.» این فکر ذهنش را مشغول می‌کرد و آزارش می‌داد. بعد فکر دیگری به ذهنش رسید؛ فکری خطرناک. رو به پدرش کرد و پرسید: «پدر، ما از آنها که به جای دعا کردن می‌خوابند، بهتر نیستیم؟»

پدر مدتی ساکت ماند. بعد جواب داد: «اگر تو این سؤال را نکرده بودی، ممکن بود بهتر باشیم.»



درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- چرا مرد و پسرش به آن باغ زیبا رفتند؟

۲- آیا آنها تنها بودند؟

۳- چه چیزی در باغ بود که ایجاد آرامش می کرد؟

۴- پدر و پسر کجا نشستند؟

۵- پسر به منظور پیروی از پدر چه کرد؟

۶- پسر چه وقت به دور و برش نگریست؟

۷- وقتی پسر به اطراف نگریست، چه چیزی توجه او را جلب کرد؟

۸- چه چیزی آزارش می داد؟

۹- چه فکر خطرناکی به ذهنش رسید؟

۱۰- از پدرش چه پرسید؟

۱۱- جواب پدر چه بود؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

متمرکز	معایب	برتر
احساس	زمزمه	اصلاح
خطرناک	تظاهر	انرژی
		تفکر

- ۱- به علت بارندگی، جاده لغزنده بود، از این رو راننده همه حواسش را بر جاده ----- کرده بود.
- ۲- او به خوبی از ----- خود آگاه است و سعی می کند به بهترین نحو بر آنها غلبه نماید.
- ۳- بچه ها هنگام کمک به مادرشان در انجام کارهای خانه، سرودهای محبوبشان را -- ----- می کنند.
- ۴- بچه ها تا دیر وقت حرف می زدند و می خندیدند. اما وقتی والدینشان به اتاق می آمدند ----- می کردند که خوابند.
- ۵- او با دیگران رفتار تحقیرآمیزی داشت و حس می کرد از همه ----- است.
- ۶- او عجولانه عمل نمی کرد، قبل از هر اقدامی ----- می کرد.
- ۷- او به این نتیجه رسید که اشتباه کرده است و از این به بعد باید رفتار خود را ---- ----- کند.
- ۸- پدرم تمام روز در شخم زدن باغچه همسایه به او کمک کرده بود و دیگر ----- نداشت.
- ۹- بچه ها کنار جاده بازی می کردند، اما وقتی به آنها گفته شد که این کار ----- است، بازی شان را متوقف کردند.
- ۱۰- مشاهده پیشرفت جامعه، شورای دهکده را لبریز از ----- سرور کرد.

بحث

چه نوع افکاری نشانه حسّ برتری نسبت به دیگران است؟

از بر کنید

«با یکدیگر مدارا نمایید و از دنیا دل بردارید. به عزّت
افتخار ننمایید و از ذلّت ننگ مدارید. قسم به جمال که
کل را از تراب خلق نمودم و البتّه به خاک راجع فرمایم.»

خانه ما، سیاره زمین به ما روزی می‌دهد و ثروت غیرقابل تصویری را برای ما فراهم می‌آورد. اگر ما همه این ثروت را مصرف کنیم، برای آنهایی که بعد از ما خواهند آمد، چه باقی می‌ماند؟ مراقبت دقیق از خانه‌مان، آبهایش، هوایش، خاکش و میلیون‌ها گیاه و حیواناتش، وظیفه‌ای است که نباید از آن غفلت کرد. آیا نباید برای نسل بعد، زمینی به جا بگذاریم که آیندگان بتوانند حتی بیشتر از آنچه ما از اجدادمان دریافت کرده‌ایم، از آن برداشت کنند؟

پادشاهی سوار بر اسب خود شد و عازم دهات اطراف گردید تا شرایط مردمش را از نزدیک مشاهده کند. او همچنان که از کنار مزرعه‌ای می‌گذشت، متوجه مرد بسیار پیری شد که با وجود ضعف و درد بسیار، مشغول کار سخت و کاشتن درخت



خرما بود.

پادشاه اسبش را متوقف کرد و گفت: «پیرمرد چه می‌کنی؟ مردی به سن و سال تو باید در خانه استراحت کند و از توجه فرزندانش بهره‌مند شود.»

پیرمرد جواب داد: «ای سلطان اعظم، من هنوز نمی‌توانم استراحت کنم. باید کشت این درختان را به پایان برسانم.»

پادشاه پرسید: «آنها چه موقع ثمر می‌دهند و تو چه وقت لذت‌ش را خواهی برد؟»

جواب این بود: «این درختان حداقل تا بیست سال دیگر ثمر نمی‌دهند.»

پادشاه گفت: «پس عجله تو برای چیست؟ مطمئناً تو زنده نیستی تا ثمر این درخت‌ها را که با این پشتکار می‌کاری، برداشت کنی.»

پیرمرد پاسخ داد: «شما درست می‌گویید، سرور من. اما اجداد ما درختانی کاشتند که من تمام عمرم از ثمرش لذت بردم. حال این وظیفه من است که بکارم تا نسل بعد از ثمرش بهره‌برند.»

پادشاه آن قدر از این پاسخ خوشش آمد که به او یک سگه طلا داد. مرد لبخندی زد و گفت: «متشکرم، سلطان اعظم. کاشتن درختان برای من پاداشی کافی بود. اما حالا این درختان از هم اکنون ثمر داده‌اند. این سگه از اولین محصول این درختان نیز ارزشمندتر است.»

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- پادشاه به چه منظور به دهات اطراف رفت؟

۲- مردی را که پادشاه دید توصیف کنید.

۳- پادشاه به پیرمرد چه گفت؟

۴- پیرمرد دهقان چه پاسخی به پادشاه داد؟

۵- برای ثمردهی درخت خرما چه مدت زمان لازم است؟

۶- آیا مرد می‌توانست از ثمر درختانی که می‌کاشت، بهره‌مند شود؟

۷- مرد برای چه کسانی درخت می‌کاشت؟

۸- مرد انتظار چه پاداشی را داشت؟

۹- چرا مرد گفت که درختان از هم اکنون ثمر داده‌اند؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

ثروت	غیرقابل تصوّر	روزی
عجله	پاداشی	عازم
غفلت	مشاهده	نسلی

- ۱- دختر کوچک به دنبال مادرش، به سمت خانه دوید. او خیلی ----- داشت.
- ۲- مادر بزرگش ----- سفری دور بود و او می‌خواست بدرقه‌اش کند.
- ۳- او در جنگل گیاهان و حیوانات زیادی را ----- می‌نمود و از قدم زدن لذّت می‌برد.
- ۴- ممکن است جوانان امروز همان ----- باشند که صلح را برای عالم به ارمغان آورند.
- ۵- این ----- است که یک فرد شرافتمند، دروغ بگوید.
- ۶- او می‌دانست که ----- خانواده‌اش بستگی به کار سخت و برکت الهی دارد.
- ۷- هر سنگ، هر قطره آب، هر درخت و هر حیوان قسمتی از ----- زمین است که برای بشر فراهم آمده.
- ۸- برای یک معلّم هیچ ----- بهتر از مشاهده پیشرفت دانش آموزانش نیست.
- ۹- کاترین^۱ تکالیفش را با چنان عجله‌ای انجام داد که از دو تا از تمرینات ----- کرد.

¹ Katherine

بحث

شما و دوستانتان برای مراقبت از سیاره زمین چه کارهایی می‌توانید انجام دهید؟

از بر کنید

بگو طبیعت مظهر نام من است که خالق و صانع است.

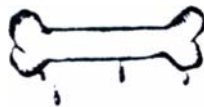
مواقعی وجود دارد که ما به چیزی احتیاج داریم. اما دسترسی به آن برای ما ممکن نیست. گر چه تلاش برای کسب آنچه آرزو داریم قابل ستایش است، اما اگر این آرزو و طلب مهار نشود، به حرص تبدیل می‌شود و سرانجام این حرص است که بر ما غلبه می‌کند.

سگی استخوان خوشمزه‌ای در میان زباله‌ها پیدا کرد. به سرعت آن را قاپید و به طرف خانه رفت و در تمام راه در رویای خوردن آن در محیطی امن و آرام بود. در راه باید از رودخانه کوچکی که از میان ده می‌گذشت، عبور می‌کرد. اما همین که برای عبور از رودخانه پا بر تخته چوب‌های شناور بر آن گذاشت، چشمش به منظره خوشایندی افتاد. در آب آرام رودخانه، سگ دیگری را دید که درست مثل خودش استخوان لذیذی در دهان داشت.



فکر کرد: «امروز حقیقتاً روز شانس من است. حتماً می‌توانم این استخوان را از آن سگ نادان بگیرم و تا بخواهد از آب بیرون بیاید، من به خانه رسیده‌ام.»

به محض اینکه دهانش را باز کرد، استخوانش در آب افتاد و ناپدید شد. آن وقت تنها چیزی که توانست ببیند، چهره سگی بود که با چشمانی غمگین به او نگاه می‌کرد. سگ ناامیدی که نه یک استخوان، بلکه دو استخوان خوشمزه و لذیذ را از دست داده بود.



درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- سگ در میان زباله‌ها چه چیزی را پیدا کرد؟

۲- سگ در مسیر خانه، چه رویایی در سر داشت؟

۳- وقتی سگ از رودخانه رد می‌شد، چه منظره خوشایندی دید؟

۴- شما فکر می‌کنید سگ واقعاً چه دیده بود؟

۵- فکر می‌کنید چه مانعی سبب شد که سگ حقیقت را نبیند؟

۶- چرا سگ فکر کرد می‌تواند استخوان دوم را بگیرد و فرار کند؟

۷- وقتی سعی کرد استخوان دیگر را بگیرد، چه اتفاقی افتاد؟

۸- وقتی سگ هر دو استخوان را از دست داد، چه احساسی داشت؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

منظره لذیذ لذتبخش

حرص آرزو امن

مهار کرد ناامید قابل

- ۱- دیدن افراد خوشرو چقدر ----- بخش است.
- ۲- وقتی فهمید که اگر بیشتر درس خوانده بود، امتحانش بهتر می‌شد، از خودش ---
----- شد.
- ۳- انبه‌ها آنقدر ----- بودند که او پنج تایی دیگر هم خرید.
- ۴- آن چهار دوست بعدازظهر با هم به تماشای ----- زیبایی نشستند.
- ۵- چون ----- داشت به دیگران کمک کند، تصمیم گرفت دکتر بشود.
- ۶- به علت ----- زیاد، قیمت کالاهای مغازه‌اش را آن قدر بالا برد که یکی یکی مشتریانش را از دست داد.
- ۷- موش برای فرار از چنگ گربه به دنبال جایی ----- می‌گشت.
- ۸- با این که خیلی عصبانی بود اما خشمش را ----- .
- ۹- او خیلی متواضع بود و فکر نمی‌کرد به خاطر شاگرد اول شدن، ----- این همه ستایش باشد.

بحث

آیا این نشانه حرص و طمع است که بخواهیم زندگیمان را توسعه دهیم و پیشرفت کنیم؟

از بر کنید

«صلاح عالم را ملاحظه نمایید نه هوای نفس را»

گاهی اوقات ما با وظیفه و مسئولیتی مواجه می‌شویم که انجامش غیرممکن به نظر می‌رسد. اما اگر استقامت کنیم از نتیجه کار متعجب خواهیم شد. استقامت یکی از کلیدهای موفقیت است. داستان خرگوش و لاک پشت در این زمینه، نمونه خوبی است.

همه دوستان خرگوش می‌دانستند که او سریع‌تر از همه می‌دود. اما از همه بیشتر خرگوش، خود، به این امر واقف بود و از گفتن آن به دوستانش هرگز خسته نمی‌شد. راستی که دوستانش چقدر آرزو داشتند به فخرفروشی‌های او خاتمه دهند. اما هیچ کس نمی‌دانست در این خصوص با او چه کند. تا آنکه واقعه غیرمنتظره‌ای اتفاق افتاد. در مقابل تعجب همگان، لاک پشت، خرگوش را به یک مسابقه دو استقامت دعوت کرد.



در ساعت مقرر، همه حیوانات برای تماشای مسابقه اجتماع نمودند. مسابقه آغاز شد. خرگوش جهید و پرید و در یک چشم به هم زدن از دیده‌ها پنهان شد.

لاک پشت سرش را پایین انداخت و قدم اول را برداشت، بعد قدم دیگر... یک قدم دیگر... و یک قدم دیگر. حیوانات به طرف خط پایان رفتند و همان جا منتظر شدند. در این زمان، خرگوش اوقات خوشی را می‌گذرانید. می‌دوید و می‌جهید و می‌پرید. بعد هم هوس کرد که آواز بخواند. با خود اندیشید: «چرا باید به خودم سخت بگیرم، مگر ممکن است که لاک پشت برنده شود؟»

آن وقت چون خرگوش از پرش و جهش زیاد، مختصری خسته شده بود، پشت یک درخت توقف کرد و برای استراحت دراز کشید. او به زودی به خواب عمیقی فرو رفت.

اما لاک پشت هنوز آهسته و محکم گام بر می‌داشت. او خیلی احساس خستگی می‌کرد. اما هر گاه به توقف فکر می‌کرد، با خود می‌گفت: «تا سنگ



بعدي استراحت نمي‌کنم.» يا: «وقتي به درخت بعدي
رسيدم، توقف مي‌کنم.» يا: «مطمئنأ مي‌توانم تا نوک آن
تپه پيش بروم.» و با خود مي‌گفت:

«رهرو آن نيست که گه تند و گهي خسته رود

رهرو آنست که آهسته و پيوسته رود»

و به اين ترتيب، لاک پشت همچنان آهسته و پيوسته گام بر مي‌داشت.

زمان گذشت. خرگوش هنوز غرق روياهای شادمانه خود بود. حيوانات
منتظر بودند. سرانجام لاک پشت از دور پيدا شد و در حالی که تاب و توانش
را از دست داده بود، نفس‌زنان، از خط پايان گذشت.

درک مطلب

به سؤالات زير با جملات کامل پاسخ دهيد:

۱- همه دوستان خرگوش چه چيزی را می‌دانستند؟

۲- خرگوش درباره قدرت دویدن خود چه فکر می‌کرد؟

۳- به نظر شما چرا لاک پشت تصميم گرفت با خرگوش مسابقه بدهد؟

۴- خرگوش مسابقه را چگونه آغاز کرد؟

۵- لاک پشت مسابقه را چگونه شروع کرد؟

۶- چرا خرگوش تصمیم گرفت که بخوابد؟

۷- لاک پشت بعد از طی مسافتی از راه، چه احساسی داشت؟

۸- لاک پشت چگونه خود را وادار کرد که به راه ادامه دهد؟

۹- هنگامی که لاک پشت از خط پایان گذشت، خرگوش چه می کرد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

مختصری	دعوت	استقامت می کرد
غیرمنتظره	اجتماع نمودند	تاب و توان
فخر فروشی	مواجه	تعجب
آهسته و پیوسته		

۱- دهکده مجاور، ما را به یک مسابقه فوتبال ----- نمود.

۲- آنها خسته از یک روز کار طولانی، در مسیر جاده به سمت خانه ----- و ----- گام بر می داشتند.

۳- بعد از بازی فوتبال، همه پسرها ----- شان را از دست داده بودند.

۴- برادر بزرگتر من و خانواده اش که در شهر زندگی می کنند، ----- به دهکده ما برگشتند.

- ۵- مکانیک خیلی سریع کارش را رها کرد، اگر ----- می توانست اتومبیل را تعمیر کند.
- ۶- او دانست که ----- نزد دوستانش، دربارهٔ دوچرخهٔ جدیدش کار صحیحی نبوده است.
- ۷- کوهنورد در مسیر خود به سمت قله، با موانع بی شماری ----- می شود.
- ۸- بهتر است بعد از صرف غذا، ----- راه برویم.
- ۹- بچه‌ها دور پدر بزرگ ----- تا به داستان‌هایش گوش دهند.
- ۱۰- او به ساعتش نگاه کرد و با ----- متوجه شد که یک ساعت گذشته است.

بحث

ما بدون استقامت تا چه اندازه می‌توانیم در زندگی موفق شویم؟

از بر کنید

«به هر امر مهمی انسان قیام نماید بدو مشکلاتی پیش آید و باید در نهایت متانت مقاومت کند.»

بدون تلاش و کوشش موفقیتی حاصل نخواهد شد. آنهایی که تسلیم دلسردی و فتور می‌شوند، شکست خواهند خورد. پیروزی از آن کسانی است که پیوسته در حال کوشش و تلاش هستند. داستان این دو قورباغه، در این خصوص نمونه خوبی است.

دو قورباغه ناگهان به درون کاسه گود و عمیقی که پر از خامه بود، فرو افتادند. قورباغه اول روحیه مقاومی داشت اما دیگری ناامید و غمگین بود. او ضمن اظهار تأسف گفت: «غرق خواهیم شد.» و در حالی که با ناامیدی و یأس می‌گریست، پاهایش را شل کرد و گفت: «خداحافظ!»



اما قورباغه اول با عزمی راسخ گفت: «من نمی‌توانم بیرون بروم، اما تسلیم هم نخواهم شد. تا توان دارم شنا می‌کنم. حتی اگر نتوانم خود را نجات دهم، با رضایت خاطر مرگ را می‌پذیرم.»

او با شجاعت تمام شنا کرد تا طرح و تصمیم خود را عملی سازد. تلاش و تقلای قورباغه سبب شد که خامه سفت شود. او هرچه بیشتر شنا می‌کرد و دست و پا می‌زد، خامه سفت‌تر می‌شد. سرانجام بر روی کره ایستاد و با شادی و امید از کاسه بیرون پرید.



درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- قورباغه‌ها درون چه افتادند؟

۲- شما شخصیت قورباغه اول را چطور توصیف می‌کنید؟

۳- شخصیت قورباغه دوم را چطور توصیف می‌کنید؟

۴- برای قورباغه دوم چه اتفاقی افتاد؟

۵- قورباغه اول چه تصمیمی گرفت؟

۶- وقتی خامه زده شد، به چه چیزی تبدیل گردید؟

۷- نتیجه تلاش‌های قورباغه اول چه بود؟

۸- بعد چه اتفاقی افتاد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

رضایت خاطر	غمگین	حاصل
مقاوم	اظهار تأسف	عزم راسخ
فتور	طرح	تسلیم
		تصمیم گرفتند

- ۱- او با ----- اهدافش را دنبال نمود و تصمیمات خود را عملی ساخت.
- ۲- وقتی وارد اتاق شد و چهره‌های ----- آنها را دید، فهمید که مشکلی پیش آمده است.
- ۳- وقتی تلاش‌های مکرر او را هنگامی که با مشکلی مواجه می‌شود، ملاحظه کنید، متوجه طبیعت ----- او خواهید شد.
- ۴- رودخانه آنقدر آلوده بود که روستاییان از این که دیگر نمی‌توانند از آن لذت ببرند، ----- می‌کردند.
- ۵- برای تمیز کردن رودخانه ----- جدیدی به شورای روستا ارائه شد.
- ۶- بعد از تمیز کردن رودخانه، همهٔ جامعه ----- که اجازه ندهند رودخانه دوباره به وضع قبلی برگردد.
- ۷- هنگامی که او ملاحظه نمود اعضای گروه با شادمانی و به کمک همدیگر کارها را به خوبی انجام می‌دهند، از تصمیم خود مبنی بر پیوستن به گروه احساس ----- می‌کرد.
- ۸- نفوسی که به جای تلاش و کوشش، سستی و ----- را پیشه خود سازند، شکست خواهند خورد.
- ۹- اگر چه به هدفش نرسیده بود، اما به خود اجازه نداد که ----- مشکلات شود. توقف نکرد و به مسیرش ادامه داد.
- ۱۰- همهٔ دانش آموزانی که در پروژهٔ خدمات جامعه شرکت کردند، تجربه‌های زیادی ----- نمودند.

بحث

قدر کدام یک را بیشتر می‌دانید؟ آنچه که بعد از تلاش زیاد به دست می‌آید یا چیزی که آسان حاصل می‌شود؟

از بر کنید

"انجام بر امری منوط به استقامت است و سعی و همت"

ما مستمراً مشمول برکات الهی هستیم. اما زندگی همیشه شیرین نیست. بلکه هر یک از ما سهمی از درد و رنج‌های زندگی نیز داریم. این رنج‌ها باعث رشد ما می‌شوند و ما را به خدا نزدیک‌تر می‌سازند. با یادآوری لحظات شادمانی و سرور و قدرشناسی آن، می‌توانیم از تلخکامی در ایام دشواری، اجتناب کنیم. «پس انسانی که غرق نعمای الهی است، اگر وقتی جزئی زحمتی ببیند، نباید متأثر شود و مواهب الهیه را فراموش کند.»

روزگاری پادشاه عادل و قدرتمندی بود که مردم کشورش از کوچک و بزرگ، خرد و کلان، به او وفادار بودند و دربارش مملو از فاضل‌ترین و خردمندترین افراد بود. اما محبوب‌تر از همه نزد پادشاه، خدمتکار فروتنی بود که در نهایت خلوص، سالها پادشاه را خدمت کرده بود. درباریان به خدمتکار خاضع حسادت می‌نمودند و از هر فرصتی در جهت بدبین ساختن پادشاه نسبت به او استفاده می‌کردند و می‌کوشیدند تا پادشاه را متقاعد سازند که خدمتکار، در وفاداریش صادق نیست. اما پادشاه خدمتکار خود را بهتر از آن می‌شناخت که نسبت به او شک و تردید به دل راه دهد.

روزی پادشاه، مهمانی باشکوهی در قصر برپا نمود. در

این میان خدمتکار وفادار خویش را به حضور طلبید و یک تکه خربزه که به نظر خیلی شیرین می‌آمد، به او تعارف کرد.



خدمتکار با لذت تمام آن را خورد. پادشاه یکی دیگر به او تعارف کرد و به همین ترتیب یکی دیگر و باز هم یکی دیگر. خدمتکار با حظ تمام همه را خورد. تا زمانی که دیگر نزدیک بود خربزه تمام بشود. وقتی پادشاه لذت خدمتکار را از خوردن خربزه دید، هوس کرد که خودش هم کمی از آن بچشد. اما ناگهان در نهایت حیرت متوجه شد که خربزه بسیار تلخ و بدمزه است، چشمانش از تعجب گرد شد و بی اختیار گفت: «چقدر این خربزه تلخ است! تو چطور با این همه لذت آن را خوردی؟»

خدمتکار پاسخ داد: «شما با عدالت و محبت خود شیرینی‌های بسیاری را به سرزمین ما آورده‌اید. لهذا سزاوار ندانستم که یک مرتبه تلخی ببینم و اظهار ملال کنم.»

و این چنین یک بار دیگر صداقت خدمتکار به پادشاه ثابت شد.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- خصوصیات خوب اخلاقی پادشاه در این داستان چیست؟

۲- دربار پادشاه مملو از چه افرادی بود؟

۳- فرد مورد علاقه پادشاه چه کسی بود؟

۴- فکر می‌کنید چرا این خدمتکار مورد علاقه پادشاه بود؟

۵- اعضای دیگر دربار، نسبت به این خدمتکار چه احساسی داشتند؟

۶- آنها سعی می‌کردند که پادشاه را به چه چیزی متقاعد سازند؟

۷- پادشاه در مهمانی چه چیزی به خدمتکار تعارف کرد؟

۸- پادشاه وقتی خربزه را چشید، چه گفت؟

۹- به چه دلیل خدمتکار توانست با آن لذت خربزه تلخ را بخورد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید:

فاضل	وفاداری	خلوص
اجتناب	حضور	حظّ
متقاعد	متأثر	قدرشناسی
	مشمول	صدیق و صمیمی

۱- اغلب در حین دعا، احساس می‌کنیم که در ----- خداوند هستیم.

۲- بدون هیچ چشم‌داشتی، او در نهایت ----- به همسایه‌اش کمک کرد.

۳- همه ما وقتی رنج مردم اطراف خود را می‌بینیم، ----- می‌شویم.

۴- او درس خواند، یاد گرفت و فردی ----- شد.

۵- بچه‌ها از مطالعه این داستان زیبا، ----- بسیار بردند.

۶- دوستی نیازمند ----- است.

۷- ایوان^۱ با ----- ، فداکاریهای والدینش را به خاطر می‌آورد که چگونه موجبات تربیت و تحصیل او را فراهم آوردند.

۸- اگر عجله دارید باید از حرکت در میان بازار ----- کنید.

۹- او دوستی ----- است، کسی که می‌تواند محرم راز باشد.

۱۰- نمی‌خواستم در جلسه شرکت کنم اما حالا خوشحالم که او مرا ----- ساخت که به آنجا بروم.

۱۱- مواهب و نعمای الهی، همهٔ مخلوقات را احاطه کرده است. یعنی همهٔ ما ----- برکات الهی هستیم.

بحث

چه تفاوتی بین رنج و تلخکامی وجود دارد؟

از بر کنید

«انسانی که غرق نعمای الهی است اگر وقتی جزئی
زحمتی بیند نباید متأثر شود و مواهب الهیه را فراموش
کند.»

¹ Ivan



«هیچ انسانی یک جزیره تنها نیست». این عبارت غالباً در همه دنیا نقل می‌شود. هیچ یک از ما نمی‌توانیم به تنهایی و دور از دیگران زندگی کنیم. زندگی اجتماعی بخشی حیاتی از وجود ماست.

در جامعه‌ای متحد و صمیمی، فردی نوامید و دلسرد شد و از دیگران کناره گرفت. "شورای محلی" از دوستی خواست که به او کمک کند تا بر احساس بیگانگی‌اش چیره شود. فوراً آن دوست، او را برای شام به خانه‌اش دعوت کرد و از او با محبتی خالصانه و واقعی پذیرایی نمود. شب سردی بود و بعد از شام هر دو کنار آتش نشستند و چای را جرعه جرعه نوشیدند و به تماشای شعله‌های آتش پرداختند.



لحظه‌ای بعد فکری به ذهن میزبان رسید. او یک تگه چوب افروخته و شعله‌ور را با انبر برداشت و آن را در گوشه اجاق نهاد و در حالی که مهمانش مشغول تماشای شعله‌های آتش بود، ساکت کنارش نشست.

به تدریج شعله‌های آن چوب افروخته فرو نشست و آخرین تابش و درخشش خود را نیز از دست داد و سرد و خاموش شد. اما میزبان قبل از پایان شب، آن تگه چوب سرد و خاموش را برداشت و در میان شعله‌های افروخته افکند. آن چوب نیم سوخته دوباره گرم شد، شعله‌کشید، تابید و درخشید.

آن شب در مورد این ماجرا، هیچ کلامی ردّ و بدل نشد. اما وقتی مهمان به مقابل درب رسید، برگشت و گفت: «از درس آتشین تو ممنونم!»

در "گردهمایی محلی" بعدی همه از دیدن دوستی که بسیار دل‌تنگش بودند، خوشحال شدند.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- داستان در چه جامعه‌ای اتفاق افتاد؟

۲- چه چیز باعث شد که یک نفر، از سایرین کناره بگیرد؟

۳- چرا آن دوست، این مرد را برای شام به خانه‌اش دعوت کرد؟

۴- آن دو بعد از شام چه کردند؟

۵- وقتی آن تکه چوب از آتش جدا شد، برایش چه اتفاقی افتاد؟

۶- آن شب درباره چه موضوعی اصلاً بحث نشد؟

۷- منظور مهمان از "درس آتشین" چه بود؟

۸- اتفاق آن شب چه تأثیری بر مرد نومید و دل‌سرد گذاشت؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

تدریجی	نومید و دلسرد	چیره
گردهمایی محلی	بیگانگی	آتشین
غالباً	زندگی اجتماعی	حیاتی

- ۱- با کار سخت می‌توان بر همه مشکلات ----- شد.
- ۲- توشیکو^۱، نیاز به حفظ محیط زیست را شدیداً احساس می‌کرد، از این رو یک نطق ----- درباره خطرات آلودگی ارائه نمود.
- ۳- نوجوانان دهکده الگریاس در "-----" با شور و اشتیاق فراوان شرکت می‌نمایند.
- ۴- آب فراوان، تمیز و تازه برای سلامت جامعه ----- است.
- ۵- مارثا^۲ علی‌رغم بیماری‌اش ----- نشد.
- ۶- پدر و مادر از مشاهده رشد ----- نوزاد خود لذت فراوان می‌برند.
- ۷- او نمی‌خواست سوء تفاهماتشان علت ----- آنها شود از این رو با علاقه به حرف‌های او گوش کرد.
- ۸- برادرم خیلی کنجکاو است و ----- سؤال می‌پرسد.
- ۹- "گردهمایی محلی" و "شورای محلی" از بخش‌های حیاتی ----- محسوب می‌گردد.

بحث

هنگامی که دوستان به دلایلی، کم‌کم، نسبت به هم بیگانه می‌شوند، چه باید بکنند؟

¹ Toshiko

² Martha

از بر کنید

«اگر نفسی ملول گردد اهمّیت بدهید. به هر وسیله باشد
او را گرم کنید و در دائره و حلقه خویش درآرید.»

همچنان که در مسیر تعالی پیش می‌رویم، نیروهای روحانی بسیاری را تحت فرمان خود می‌یابیم. یکی از این نیروها، محبت است. یک عمل ساده توأم با مهربانی حتی بر وحشی‌ترین حیوانات نیز تأثیر می‌گذارد. درست مانند داستان برده‌ای که در زمان روم قدیم زندگی می‌کرد.

آندروکل^۱ برده‌ای بود که یک روز تصمیم گرفت از چنگ ارباب بی رحمش فرار کند. همچنان که آرام از میان جنگل عبور می‌کرد، ناگهان به شیری برخورد. بسیار ترسید و از چنگ شیر وحشی گریخت. اما بعد از چند قدم متوجه شد که شیر دیگر در تعقیب او نیست. بنابراین توقف کرد و برگشت تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. شیر با پنجه‌ای متورم و خون‌آلود به زمین افتاده بود. آندروکل دید که تیغ بزرگی در پنجه شیر فرو رفته است. رنج حیوان، قلبش را آزد. پس بر ترس خود غلبه کرد، به شیر نزدیک شد و به آرامی تیغ را از پنجه‌اش بیرون کشید. سپس با تکه پارچه‌ای که از لباسش کنده بود، زخم شیر را بست. این چنین آندروکل و شیر با هم دوست شدند.



متأسفانه چندی بعد، آندروکل توسط سربازان امپراتور دستگیر شد و چون یک برده فراری بود، حکم آن بود که در مقابل انظار امپراتور و جمعیت زیادی با یک شیر گرسنه بجنگد و چنین جنگی معمولاً به معنی مرگ بود.

در روز نبرد، آندروکل را به صحنه آوردند. او خود را برای مواجهه با سرنوشت مهیا کرده بود. یک شیر از قفس رها شد و غرش کنان به سمت قربانی و طعمه خود شتافت. اما ناگهان ایستاد، به آرامی به آندروکل نزدیک شد و دست او را لیسید. آندروکل نیز شیر را در آغوش گرفت. دو دوست دیگر بار با یکدیگر ملاقات کرده بودند. مردم فریاد زدند: «آندروکل باید آزاد شود.»

¹ Androcles

امپراطور آندروکل را به حضور خود فرا خواند و چون داستان این رفاقت عجیب را شنید، حکم آزادی آندروکل را صادر کرد و شیر را نیز روانه جنگل نمود.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- آندروکل که بود؟

۲- او از که فرار می کرد؟

۳- آندروکل در جنگل ناگهان با چه چیزی روبه رو شد؟

۴- اوّل چه کرد؟

۵- وقتی متوقف شد و با دقت به پشت سر نگریست، متوجه چه چیزی شد؟

۶- چگونه آندروکل و شیر با هم دوست شدند؟

۷- وقتی آندروکل دستگیر شد، چه حکمی برایش صادر گردید؟

۸- نتیجه‌ای که از این حکم انتظار می‌رفت، چه بود؟

۹- وقتی شیر در صحنه رها شد، اول چه کرد؟

۱۰- بعد چه اتفاقی افتاد؟

۱۱- وقتی امپراطور داستان دوستی بین آندروکل و شیر را شنید، چه کرد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

غلبه	مهیا می‌کرد	مسیر تعالی
نیروهای روحانی	حکم	رها شد
متورّم	توأم	فرا خواند

۱- دیروز قوزک پایش صدمه دید و حالا ----- و دردناک است.

۲- ما در گروه جوانان جمع می‌شویم تا مفاهیمی را یاد بگیریم که در پیمودن ----- ، به ما کمک خواهد کرد.

۳- قاضی ممکن است هر کسی را برای بازجویی به دادگاه ----- .

۴- قاضی خیلی عادل است و همیشه مطمئن است که ----- صادره از جانب او مناسب جرم است.

۵- صهباء هر روز، خود را برای کارش ----- و به یکایک کارهایی که باید انجام می‌داد، می‌اندیشید.

۶- در بهار، بعد از هوای سرد زمستانی، گله ----- تا آزادانه در دشت و صحرا سیر نماید.

۷- او با اینکه بسیار عصبانی بود اما بر خشم و نفرت خویش ----- کرد.

۸- تعالی مادی و روحانی همواره ----- است.

۹- محبت، وحدت، قدرشناسی، تلاش، استقامت و قناعت از جمله ----- به شمار می آید.

بحث

آیا مواقعی وجود دارد که نباید به دیگران ابراز محبت کنیم؟

از بر کنید

به اظهار دوستی و محبت که فقط با الفاظ باشد، قانع نشوید. قلبتان را با محبت خالصانه نسبت به تمام افرادی که در راهتان می گذرند، مشتعل سازید.

انتخاب‌ها در مسیر زندگی همیشه آسان نیست، ممکن است ندایی ما را به سوی تعالی فرا خواند و ندایی دیگر به همان قدرت بکوشد که ما را در مدارج نازل زندگی، نگاه دارد. در زیر داستان عقابی را می‌خوانید که ندایی صحیح را شنید.

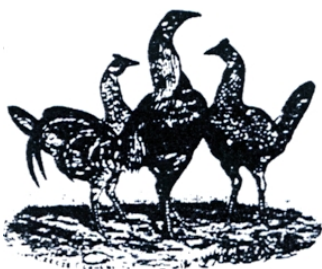
بر سر کوهی بلند، آشیانه‌ای بود که چند تخم بزرگ عقاب در آن قرار داشت. روزی، تندبادی آشیانه را لرزاند و یک تخم به پایین کوه غلتید و در مزرعه‌ای قرار گرفت. مرغ‌های ساکن آن مزرعه حس کردند که باید از این هدیه آسمانی مراقبت کنند. بنابراین از مرغ پیری خواستند که برای مدتی روی آن تخم بخوابد. او نیز موافقت کرد.



این کار برای مرغ پیر خیلی هم آسان نبود. اما مراقبت و حرارت بدن او کار خود را کرد. عاقبت تخم شکست و یک عقاب متولد شد.

چقدر تأسف آور است که به یک عقاب بیاموزند تا مانند یک مرغ زندگی کند و غم انگیزتر آنکه خود نیز باور داشته باشد که چیزی بیش از یک مرغ نیست.

اما روح عقاب هنوز در آرزوی چیز دیگری بود. گاه گاهی، - به خصوص در صبحهای آفتابی و روشن - او به بالا نگاه می‌کرد و عقاب‌ها را در آسمان می‌دید. چقدر دلش می‌خواست که روزی بتواند مانند آن پرندگان پرواز کند. اما هر گاه آرزویش را با مرغ‌ها در میان می‌گذاشت، آنها به تمسخر، قد قد کنان می‌گفتند: «هه! مرغی که می‌خواهد پرواز کند!»



سرانجام یک روز، عقابی - شاید خواهر یا برادر عقاب داستان ما - به سمت مزرعه آنها فرود آمد و فریاد کنان به عقاب گفت: «تو چرا هنوز در این پایین مانده‌ای و بالا نمی‌آیی تا با ما پرواز کنی؟»

او پاسخ داد: «من یک مرغم. نمی‌توانم پرواز کنم.»

عقاب جواب داد: «البته که می‌توانی. تو یک عقابی، مثل من. به بالهای نگاه کن. آیا آن بالها می‌توانند بالهای یک مرغ باشند؟»

او با لحنی اندوهگین پاسخ داد: «اما من نمی‌توانم پرواز کنم.»

«می‌توانی. به من نگاه کن و مثل من بالهایت را تکان بده.»

و این گونه عقاب داستان ما، با دودلی و تردید، برای اولین بار بالهای پر قدرتش را باز کرد و با شگفتی بسیار، در آسمان اوج گرفت.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- تخم‌های عقاب کجا بودند؟

۲- وقتی باد شدید لانه را تکان داد، چه اتفاقی برای یکی از تخم‌ها افتاد؟

۳- مرغ‌ها در برخورد با تخم چه عکس‌العملی نشان دادند؟

۴- چه چیزی از تخم بیرون آمد؟

۵- عقاب چگونه پرورش یافت؟

۶- عقاب چه باوری داشت؟

۷- روحش در آرزوی چه بود؟

۸- وقتی عقاب آرزویش را با مرغها در میان گذاشت، مرغها چه پاسخی دادند؟

۹- چرا عقاب فکر می کرد که نمی تواند پرواز کند؟

۱۰- عقاب سرانجام به حرف چه کسی گوش داد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

انتخاب ساکن مراقبت کرد

عاقبت اوج گرفتند موافقت کرد

شگفت‌انگیز مدارج نازل تربیت کردند

تردید

۱- وقتی نسیم وزید، پرنده‌های کوچک در آسمان ----- .

۲- پرویز چند سال قبل به این شهر نقل مکان کرده است. او، ----- این شهر است.

- ۳- والدین جان^۱، او را طوری ----- که همیشه حقیقت را بگوید.
- ۴- او نمی‌توانست شنا کند، از همین رو با ----- وارد آب خروشان رودخانه شد.
- ۵- ----- جوینده، یابنده بود.
- ۶- مرد جوان، شش ماه از مادر مریضش ----- .
- ۷- همه کشاورزان آن ناحیه، محصول خود را به مغازه آورده‌اند. از این رو -----
 --- انواع گوناگون میوه و سبزیجات میسر است.
- ۸- او به منظور تقویت درس ریاضی دانش‌آموزان کوچکتر، با ماندن در مدرسه -----
 ----- .
- ۹- برایش ----- بود که در این وقت سال، هوا تا این اندازه سرد باشد.
- ۱۰- حیات انسان، بدون تعالی روحانی، به ----- زندگانی محدود می‌شود.

بحث

ما چه اهدافی را باید برای خود در نظر بگیریم؟

از بر کنید

«نفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز
 کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی در فضای قدس
 ربّانی بیارام.»

¹ John

همه ما نومیدی و حتی مصیبت را در زندگی خود تجربه می‌کنیم. در چنین مواقعی سخت است که تسلیم نشویم و احساس ضعف و ناتوانی بر ما غالب نگردد. اما آیا هرگز اندیشیده‌ایم که برای هر درد، درمانی در دسترس همه ما قرار دارد؟

در زمانهای قدیم، در کشور چین زن جوانی زندگی می‌کرد که با پسر مرد ثروتمندی ازدواج نموده بود. او زنی مهربان و ملایم بود و با وجود خویش به خانه مرد ثروتمند، شادی می‌بخشید. با گذشت زمان، خداوند به آن زن و شوهر پسری عطا کرد. اما شادی آنها دیری نپایید. پسر بیمار شد و از دنیا رفت. غم و اندوه بر زن غلبه کرد. او خانه به خانه نزد همسایگان خود می‌رفت و از آنها می‌پرسید: «آیا هیچ دارو یا معجزه‌ای وجود دارد که بتواند زندگی را به پسرم بازگرداند؟»



وقتی مردم دیدند که حواس زن مُختل شده است، او را نزد مرد خردمندی فرستادند. زن پرسید: «آیا شما دارویی دارید که پسرم را به من بازگرداند؟»

مرد حکیم پاسخ داد: «من به مشتی دانه خردل نیاز دارم.»

زن با غرور و خوشحالی قول داد که فوراً آن را تهیه کند. اما مرد حکیم گفت: «دانه‌ها باید از خانه‌ای تهیه شود که پیش از این، هرگز غم و اندوه در آن راه نیافته باشد. من از آن دانه‌ها برای علاج درد تو استفاده خواهم کرد.»

به این ترتیب زن برای جستجوی دانه خردل جادویی راهی شد. به عمارت زیبا و مجللی رسید و در حالی که در می‌زد، با خود گفت که مطمئناً اینجا همان مکان مورد نظر است. اهل خانه گفتند: «ما قدری دانه خردل داریم و شما می‌توانی از آنها استفاده کنی.»

اما وقتی از آنها سؤال کرد که آیا تا به حال غم و اندوه به خانه شان راه پیدا کرده است، اهل خانه به او گفتند: «لطفاً ما را به یاد اندوهمان نینداز!»

وقتی اهل خانه ماجرای غم انگیزی را که اخیراً برای آنها پیش آمده بود، بازگو کردند، اشک از دیدگان زن جاری شد و با خود گفت: «آیا بهتر نیست من هم که غم و اندوه را تجربه کرده‌ام، اینجا بمانم و آنها را تسلی بخشم؟»

زن مدتی نزد آنها ماند و سپس جستجویش را ادامه داد. اما او در هیچ کجا، نه در شهرها و نه در روستاها، نه در کوه‌ها و نه در دشت‌ها نتوانست کسی را بیابد که غم را تجربه نکرده باشد. سرانجام او چنان سرگرم کمک به دیگران شد که جستجوی دانه خردل جادویی را از یاد برد و در نیافت که عملاً درمان دردش را پیدا کرده است.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- علت غم و اندوه زن چه بود؟

۲- چرا همسایگان او را نزد دانا فرستادند؟

۳- مرد دانا به او چه گفت؟

۴- زن برای جستجو، اول به کجا رفت؟

۵- چه چیز باعث شد که اشک از دیدگان زن جاری شود؟

۶- زن بعد از شنیدن وقایعی که برای ساکنین عمارت پیش آمده بود، چه تصمیمی گرفت؟

۷- چرا زن فکر کرد که قادر است آن افراد را تسلی بخشد؟

۸- بعد چه کار کرد؟

۹- زن در جستجوی بعدی خود چه چیزی را یافت؟

۱۰- چرا زن جستجویش را برای دانهٔ خردل جادویی از یاد برد؟

۱۱- زن عملاً چه دارویی را برای درمان غم و اندوه خود یافته بود؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

خردمند	در دسترس	عمارت
نومیدکننده	قول داد	اختلال حواس
علاج	جستجوی	بازگو
تسلّی		

۱- هن گائو^۱ قبل از تصمیم‌گیری همهٔ اطلاعات ----- را جمع نمود.

۲- " ----- گردِ گذشته نگشت.»

۳- او از خواندن کتاب لذت برد، اما فصل آخر ----- بود.

¹ HonGau

۴- وقتی برای رفتن به مدرسه به شهر رفت، به والدینش ----- که هر هفته یک نامه برایشان بنویسد.

۵- " ----- واقعه، قبل از وقوع باید کرد

بلا ندیده دعا را شروع باید کرد."

۶- زیالینگ^۱ قادر بود تجربیاتش در زمینه آموزش بچه‌ها را با هیجان و شادی بسیار - ----- کند.

۷- وفا از زمانی که مادر بزرگش به بیماری ----- دچار شده است، روزانه ساعتی را برای رسیدگی به او اختصاص می‌دهد.

۸- افسر پلیس سعی کرد بچه گریان را که در بازار شلوغ، مادرش را گم کرده بود، --- ----- دهد.

۹- یک افسر پلیس در کنار بچه گم شده ماند و پلیس دیگر به ----- مادر پرداخت.

۱۰- اعضای گروه تصمیم گرفتند ----- قدیمی در مرکز شهر را به عنوان یک اثر باستانی و میراث کهن حفظ کنند.

بحث

چگونه کمک به دیگران ما را یاری می‌کند تا بر ناراحتی و غم‌هایمان غلبه کنیم؟

از بر کنید

«ای خوشا حال نفسی که خیر ذاتی خود را فراموش
نموده، چون خاصان درگاه حق، گوی همت را در میدان
منفعت جمهور افکنده.»

¹ Xia Ling

پشتکار فضیلت قابل تحسینی است. اغلب لازم است که ما اهدافمان را معین کنیم و برای رسیدن به آنها بکوشیم. البته باید بدانیم که پشتکار با اصرار بیش از حد و وسواس متفاوت است.

روزی یک شکارچی ابزار خود را برداشت و عازم شکار شد. در آن حین که مشغول ساختن تله بود، پرنده‌ی زیبایی توجه او را جلب کرد. پرنده آنقدر جذاب بود که شکارچی دام را رها کرد و به دنبال او به راه افتاد. بعد از مدتی فکر صیاد بر پرنده متمرکز شد و فراموش کرد که برای تهیه غذا به شکار رفته است. او فقط به پرنده می‌اندیشید و به این که می‌تواند آن را در بازار به قیمت خوبی به فروش برساند.



اما گرفتن پرنده آسان نبود. گویا او فکر شکارچی را خوانده بود زیرا همین که شکارچی می‌خواست او را بگیرد، به درخت بعدی می‌پرید و روی شاخه‌ای منتظر می‌نشست. مثل این که می‌خواست شکارچی را اذیت کند. به تدریج شکار پرنده، وسواس شکارچی شد. می‌دوید، می‌ایستاد و خود را از پرنده پنهان می‌کرد. عاقبت در اثر خستگی بسیار، متوجه صخره‌ای که در مسیر قرار داشت، نشد و به زمین افتاد.

دیگر عصبانی شده بود و همین عصبانیت باعث بی‌دقتی او می‌شد. رفتار بی‌ملاحظه او، توجه گرگ گرسنه‌ای را جلب کرد. اما شکارچی برای گرفتن پرنده‌ی زیبا چنان مصمم بود که وجود گرگ گرسنه را، پشت سر خود احساس نکرد تا بالاخره گرگ به او حمله‌ور شد.



مرد به سمت درختی دوید و با سرعت هر چه تمامتر از آن بالا رفت. و همان طور که روی شاخه درخت نشسته بود و با ترس به گرگ نگاه می‌کرد؛ دریافت که به خاطر وسواس و اصرارش، او دیگر یک شکارچی نبود. شکارچی، خود شکار شده بود.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- چه چیزی نظر شکارچی را جلب کرد؟

۲- وقتی شکارچی پرنده را دید، در حال انجام چه کاری بود؟

۳- تمرکز شکارچی بر روی پرنده باعث شد که او چه چیزی را فراموش کند؟

۴- پرنده برای اذیت شکارچی چه می کرد؟

۵- کدام رفتار شکارچی نشان دهنده وسواس و اصرار بیش از حد او بود؟

۶- چه چیزی توجه گرگ را به خود جلب کرد؟

۷- شکارچی برای فرار از دست گرگ چه کرد؟

۸- شکارچی به خاطر وسواس و اصرارش، به چه چیزی تبدیل شده بود؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

جذاب	جلب	فضیلت
بی دقتی	صید	تمرکز
مصمم	وسواس	پشتکار

۱- آوای موسیقی آنقدر برایش ----- بود که ساعت‌ها نشست و به آن گوش داد.

۲- برداشتن صخره‌های بزرگ از مزرعه کاری طاقت فرسا بود، اما باید با ----- تا قبل از شروع کشت، حتماً به پایان می‌رسید.

۳- مُد برای او یک ----- شده بود و او نمی‌توانست به چیز دیگری فکر کند و یا از چیز دیگری حرف بزند.

۴- هیچ کس جائو^۱ را استخدام نمی‌کرد چون او به ----- معروف شده بود.

۵- ویویان^۲ برای تمام کردن کارش به قدری ----- بود که فراموش کرد به دوستش تلفن بزند.

۶- کارمن الیزا^۳ تصمیم گرفت برای ----- بر تکالیفش، انجام کارهای شخصی را به زمان دیگری موکول کند.

۷- حشرات موزی به نور ----- شدند و همگی دور آن حلقه زدند.

۸- " ----- ملخ شیوه شهباز نیست."

۹- شجاعت یک ----- قابل ستایش است. اما اگر با خرد همراه نباشد، می‌تواند به بی‌حکمتی تبدیل شود.

¹ Joao

² Vivan

³ Carmen Elisa

بحث

چطور می‌توانیم فرق بین پشتکار و اصرار بیش از حد را بازگو کنیم؟

از بر کنید

«هر امری از امور اعتدالش محبوب. چون تجاوز نماید، سبب ضُر گردد.»

۱۳

همه ما از سختی‌های زندگی سهمی داریم، اما نباید در مقابله با مشکلات احساس شکست کنیم. همچنین وقتی امور بر وفق مراد ماست، نباید قلب ما به آن تعلق پیدا کند. در طول حیات ما، غمها و شادیهایی بعد از دیگری می‌آیند و می‌روند...

روزی پادشاهی وزیرش را نزد خود خواند و به او گفت:

«حلقه مخصوصی وجود دارد که من دوست دارم در جشن بزرگی که شش ماه دیگر برگزار می‌شود، در دست کنم. از تو می‌خواهم که آن را بیایی و برای من بیاوری.»



وزیر پاسخ داد: «اعلیحضرتا! من نهایت تلاشم را خواهم کرد؛ اما ممکن است بگوئید این حلقه چه ویژگی‌هایی دارد؟»

پادشاه جواب داد: «آن حلقه، قدرتی جادویی دارد. اگر خوشحال باشی و به آن نگاه کنی، غمگین می‌شوی و اگر اندوهگین باشی و به آن بنگری، شاد می‌شوی!»

وزیر برای جستجوی حلقه به راه افتاد. روزها، هفته‌ها و ماهها گذشت. اما او هنوز حلقه جادویی را نیافته بود. صبح روز جشن رسید. وزیر که دیگر از جستجو ناامید شده بود، در خیابان با پیله‌وری روبه رو شد که تعداد کمی جواهرات بدلی را روی یک حصیر کهنه پهن کرده بود و می‌فروخت.

«آیا شما چیزی درباره حلقه‌ای جادویی که شادی را به غم و غم را به شادی تبدیل می‌کند، شنیده‌اید؟»

در مقابل دیدگان حیرت‌زده وزیر، پیلهور یک حلقه ساده را که روی آن کلماتی حک شده بود، بیرون کشید و مشتاقانه پرسید: «آیا آنچه که در جستجویش هستی، این نیست؟»

وزیر با دقت کلمات را خواند و فوراً پی برد، آنچه که در جستجویش بوده را یافته است. او مشتکی سگه به پیلهور داد و با شادی و شغف بسیار به قصر بازگشت.

جشن داشت شروع می‌شد. پادشاه سرخوش و شادمان بود. اما هنگامی که حلقه را دید و کلمات حک شده بر روی آن را خواند، اندوهگین شد.

سپس برای مدتی به فکر فرو رفت. آنگاه دوباره کلمات را خواند و این بار اندوهش زائل گشت. با صدای بلند خندید و از وزیر به خاطر آنکه کارش را به درستی انجام داده بود، قدردانی کرد.

شما فکر می‌کنید آن کلماتی که چنین نیروی جادویی داشتند چه بودند؟

آن کلمات، بسیار ساده بودند. روی حلقه نوشته شده بود: «این نیز بگذرد.»

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- پادشاه انجام چه کاری را به وزیر محول کرد؟

۲- وزیر چه پاسخی به پادشاه داد؟

۳- حلقه‌ای که پادشاه می‌خواست، چه ویژگی‌هایی داشت؟

۴- وزیر صبح روز جشن چه کسی را دید؟

۵- پیله‌ور چه چیزی را به او نشان داد؟

۶- پادشاه در برابر کلمات حک شده روی حلقه، چه عکس‌العملی نشان داد؟ -----

۷- چه کلماتی روی حلقه حک شده بود؟ -----

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

پيله‌ور	وفق مراد	شعف
زائل	مقابله	قدردانی
تعلق	مشتاقانه	حک شد

۱- امتیاز انسان به عقل اوست و هر آنچه آن را ----- نماید، لایق شأن انسان نیست.

۲- همهٔ اهل خانواده، دور میز نشستند و دربارهٔ راههای ----- با مشکل جدید با یکدیگر مشورت کردند.

۳- "گر کارها به ----- ت نشد مرنج

چون اختیار خانه به دست من و تو نیست"

۴- اعضای گروه در جشن پایان دوره از راهنما و والدین خود ----- کردند.

۵- ارنا^۱ هیچ وقت تصوّر نمی‌کند که آموزش یک سرود بتواند موجی از شادی و ----- را در کلاس اطفال ایجاد نماید.

۶- به دوره گرد و خرده‌فروشی که اسباب مختلف نظیر عطر، شانه، دگمه، نخ و سوزن را در کیسه یا بسته‌ای می‌ریزد و برای فروش در کوی و خیابان می‌گرداند، ----- می‌گویند.

¹ Erna

۷- "غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ ----- پذیرد آزاد است."

۸- پدر در سفر بود و بچه‌ها بسیار دلتنگ او بودند. آنها ----- برای بازگشت پدر انتظار می‌کشیدند.

۹- او شعر را بارها و بارها تکرار کرد تا اینکه کلمات در ذهنش ----- .

بحث

یادآوری کلمات حک شده روی حلقه‌ای که در داستان ذکر شد؛ چه تغییری در زندگی شما ایجاد می‌کند؟

از بر کنید

«عالم در هر حین به **أَعْلَى النَّدَا**^۱، ندا می‌نماید و می‌گوید:
من **فَانِيم** و **ظَهورات** و **الوان**^۲ من **فانی** از **اختلافات** و
تغییرات **مُحَدَثَه**^۳ در من **پند گیرید** و **مُتَقَنَّبَه**^۴ شوید.»

^۱ أَعْلَى النَّدَا : آوای بلند

^۲ الوان : رنگها

^۳ مُحَدَثَه: مخلوق، تازه پیدا شده و بوجود آمده

^۴ مُتَقَنَّبَه : بیدار، آگاه و هوشیار

غالباً ما کارهایمان را بدون آنکه فکر کنیم، بر اساس عادت انجام می‌دهیم. زیرا عادت، حاکم بر بسیاری از رفتارهای ماست. آیا بهتر نیست هر از گاهی، افکار، گفتار و رفتارمان را بررسی کنیم تا اطمینان یابیم که مانند ماشین رفتار نمی‌کنیم؟

آورده‌اند زمانی که کتابخانه مشهور اسکندریه سوخت، همه کتابها به جز یکی از آنها از بین رفت و آن کتاب هم که ظاهراً بی‌ارزش به نظر می‌رسید، به دست مرد فقیری که به سختی قادر به خواندن آن بود، افتاد. به جز تکه‌ای از پوست آهو که بین دو صفحه کتاب چسبیده شده بود، بقیه کتاب به نظر مرد، جالب نیامد. بر روی آن تکه پوست، نقشه مکانی نزدیک دریا دیده می‌شد که زیر آن، راز «اکسیر»^۱ نوشته شده بود. اکسیر که به نظر می‌رسد می‌تواند مس را به طلا تبدیل کند، سنگریزه ایست که در میان هزاران دانه شن دیگر بر روی ساحل قرار دارد. اما راز یافتن آن چه بود؟ برخلاف همه دانه‌های شن که سرد هستند، آن سنگریزه بخصوص، گرم بود.



مرد خوشحال شد. مقداری غذا برداشت و خانه را ترک کرد و راه ساحل دریا را پیش گرفت. جستجو آغاز شد. مرد تصمیم گرفت شن‌ها را دانه به دانه بردارد و هر دانه شنی را که سرد بود به دریا بیاندازد. به این طریق او مطمئن می‌شد که دیر یا زود به اکسیر دست می‌یابد. و این گونه مرد، ساعت‌ها، روزها و هفته‌هایش را سپری کرد.

ماهها گذشت. یک روز صبح، مرد طبق معمول، کار روزانه‌اش را شروع کرد. اولین دانه شن سرد بود، آن را به دریا انداخت. بعدی هم سرد بود، آن را نیز به دریا انداخت. بعدی، بعدی و بعدی هم همین طور. سپس یکی دیگر را برداشت؛ این بار سنگریزه، گرم بود. اما مرد آن را نیز به دریا افکند. وقتی دانست چه کرده است که دیگر خیلی دیر شده بود. مرد این کار را بر طبق عادت و بدون تفکر انجام داده بود و به این ترتیب، فرصت به دست آوردن ثروت بی شماری را برای همیشه از دست داد.

¹ Touch stone

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- کتاب ذکر شده در داستان از کجا آمده بود؟

۲- به دست چه کسی افتاد؟

۳- مرد چه چیز جالبی در کتاب یافت؟

۴- روی پوست آهو چه بود؟

۵- این باور وجود داشت که اکسیر چه نیرویی دارد؟

۶- چطور می‌شد اکسیر را پیدا کرد؟

۷- مرد چگونه به جستجوی اکسیر پرداخت؟

۸- چرا مرد اکسیر را به دریا انداخت؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

رفتار	اسکندریّه	حکومت
عادت	سپری	نقشه
بررسی	بهره	بدون تفکر
فرصت		

- ۱- او ----- از خیابان‌ها می‌گذشت و به ویتترین مغازه‌ها نگاه می‌کرد.
- ۲- وقتی بچه‌ها بیرون از خانه بودند، خیلی سر و صدا می‌کردند. اما وقتی به خانه می‌آمدند، بهترین ----- را داشتند.
- ۳- «نگه دار ----- که عالم دمی است دمی نزد دانا بقه از عالمی است»
- ۴- تانیا^۱ اغلب از وقت اضافه‌اش برای تقویت مهارت خواندن خود، ----- کافی می‌برد.
- ۵- او ----- دارد وقتی مشغول کار است، سوت بزند.
- ۶- او ساعات بی‌شماری را با نگرانی درباره‌ی اینکه در جشن چه بپوشد ----- کرد.
- ۷- او تصمیم گرفت که از این پس هر شب قبل از خواب، تمامی اعمال و رفتاری را که در طول روز انجام داده است، ----- کند.
- ۸- امروزه هر کس برای تعالی خود و مشارکت در تحوّل جامعه، نیازمند ----- فردی است.
- ۹- تأسیس کتابخانه‌ای با هفتصد هزار جلد کتاب، مشهورترین دانشمندان یونانی را به خود جلب کرد و دیری نپایید که ----- به بزرگترین مرکز علمی و فرهنگی دنیا تبدیل شد.
- ۱۰- ملکه، مردمش را دوست دارد و با خرد و عدالت بر آنها ----- می‌کند.

¹ Tania

بحث

چرا مهم است عادت‌های خوبمان را در زندگی توسعه بخشیم؟

از بر کنید

«بیدار باشید، هشیار باشید، الْمُؤْمِنُ قَاطِنٌ^۱ وَ زَكِيٌّ^۲ وَ الْمُؤْمِنُ قَوِيٌّ^۳ وَ مُتَمِّينٌ^۴»

^۱ قَاطِنٌ: بسیار باهوش و زیرک

^۲ زَكِيٌّ: نیکوکار و پرهیزکار

^۳ الْمُؤْمِنُ قَوِيٌّ: کسی که یقین دارد (یقین: قبول داشتن امری بدون شک و تردید)

^۴ مُتَمِّينٌ: محکم و ثابت، استوار و پا برجا، قوی

همه روزه ما دهها انتخاب در زندگیمان انجام می‌دهیم. چه باید کرد و چه نباید کرد. چه باید گفت و چه نباید گفت. اما صداقت و درستکاری معیارهایی هستند که همیشه در تصمیم‌گیری‌ها به ما کمک می‌کنند. گاهی اوقات ممکن است به نظر برسد که کمی انحراف از حقیقت، راه حل آسان‌تری است. اما صدق و راستی، همیشه ما را در سبیل مستقیم نگاه می‌دارد.

در سرزمین‌های دور، ملکه‌ای زندگی می‌کرد که سن جوانی را پشت سر گذاشته بود. او فرزندی نداشت و چون نگران آینده کشورش بود، درصدد برآمد تا وارثی شایسته برای خود بیابد.



شبی ملکه یک کیسه پر از دانه‌های گل برداشت و آنها را حرارت داد تا دیگر سبز نشوند. سپس قاصدی به همه شهرها و روستاها فرستاد و همه جوانان پانزده ساله را به قصر دعوت کرد. روز بعد دهها جوان، در قصر در برابر ملکه حاضر شدند. آنها همگی مشتاق دریافت پیام ملکه‌شان بودند. جوانان هنگامی که دانستند: کسی از میان آنان پادشاه یا ملکه آینده کشورشان خواهد بود که بتواند زیباترین گل‌ها را از آن دانه‌ها به عمل آورد، شادمان گشتند. آنها هر یک مقداری از آن دانه‌ها برداشتند و پرشتاب به خانه‌هایشان بازگشتند تا گل‌ها را برویانند. البته آن دانه‌ها هرگز سبز نمی‌شدند.

هر یک از جوانان با خود می‌اندیشید: «اگر گلی تقدیم ملکه نمایم، مردم به من خواهند خندید، تحقیر خواهم شد و ملکه ناامید می‌گردد.»

در روز موعود، جوانان یکی بعد از دیگری به قصر بازگشتند. هر یک گلدانی پر از گل به ملکه تقدیم می‌نمود و او نیز سرش را با ناراحتی و نگرانی تکان می‌داد. ملکه با خود می‌اندیشید. آیا همه این‌ها به این سادگی اغوا شده‌اند؟ آیا حتی یک نفر امین و شجاع در بین این همه نیست تا بتواند مسیر او را ادامه دهد و فرمانروای آینده مملکت باشد؟

در انتهای صف جوانی ایستاده بود که می‌کوشید تا از سرازیر شدن اشک‌هایش جلوگیری نماید. او با دیدن ملکه گفت: «علیا حضرت! خیلی متأسفم که شما را ناامید کردم. اما دانه‌های من نرویدند و گلی به عمل نیامد.»

چهره ملکه با لبخندی درخشید. بالا پرید و پسر را در میان بازوانش گرفت و با صدای بلند گفت: «این همان است! این همان است! مردم من با پادشاهی و سلطنت تو در امان خواهند بود!»



درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- ملکه نگران چه چیزی بود؟

۲- ملکه با دانه‌های گل چه کرد؟

۳- وقتی جوانان به قصر رفتند، چه چیزی را فهمیدند؟

۴- وقتی دانه‌ها رشد نکردند؛ جوانان با خود چه فکری کردند؟

۵- جوانان با آوردن آن گل‌های زیبا به قصر چه چیزی را ثابت کردند؟

۶- چه چیز آنقدر ملکه را ناراحت کرد؟

۷- چه فضایی در ملکه بود که هر جوانی باید دنبال می‌کرد تا می‌توانست حاکم آینده مملکت باشد؟

۸- چه چیز لبخند شادی را به چهره ملکه آورد؟

۹- ملکه وقتی جوان با صداقت را یافت، چه کرد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

می‌روید	انحراف	اغوا شده
درصد برآمد	شجاعت	پیام
امین	تقدیم	معیارهای
تحقیر		

- ۱- رافائل^۱ ----- بود که شکلات‌ها را تنها بخورد. اما تصمیم گرفت صبر کند و آنها را با دوستانش قسمت کند.
- ۲- وقتی الفرام^۲ فهمید که دارد با شوخی‌هایش دوستش را ----- می‌کند، تصمیم گرفت از این کار دست بردارد.
- ۳- آماندا^۳ به اندازه کافی ----- دارد تا به دوستانش بگوید، از این که آنها پشت سر دیگران حرف می‌زنند، خوشش نمی‌آید.
- ۴- او پس‌انداز یک ساله خود را ----- شورای محلی نمود تا در ساختن بیمارستان مشارکت کند.
- ۵- اگر دانه سویا را چند روز در آب بگذارید، ----- و می‌توانید جوانه‌اش را بخورید.
- ۶- کونگ^۴ کیفی را که پیدا کرده بود، سریعاً به اداره پلیس تحویل داد. او یک جوان - ----- و معتمد جامعه است.
- ۷- ----- از مسیر اصلی، باعث تصادف اتوبوس‌ها شده بود.
- ۸- تعداد زیادی از مردم ----- را از رادیو شنیده بودند و فرزندان‌شان را برای واکسیناسیون می‌آوردند.
- ۹- کارلوس^۵ در هر کاری که انجام می‌دهد، نهایت تلاشش را می‌کند. او ----- والایی برای زندگی خود، انتخاب کرده است.
- ۱۰- قبل از کاشتن دانه‌ها، کشاورز ----- تا با شخم زدن زمین، خاک را آماده کند.

بحث

چرا برای گفتن حقیقت باید شجاع باشیم؟

¹ Rafael
² Alfram
³ Amanda
⁴ Kong
⁵ Carlos

از بر کنید

«صدق و راستی اساس جمیع فضایل انسانی است. اگر
نفسی از آن محروم ماند؛ از ترقی و تعالی در کلیه عوالم
الهی ممنوع گردد.»

ما بیشتر اوقات ارزش حقیقی چیزها را به خاطر ظاهرشان خرد و ناچیز می‌شماریم. اگر یاد بگیریم که به دقت نگاه کنیم، آنگاه در خواهیم یافت که حتی کوچک‌ترین مخلوقات خداوند نیز چیزی برای ارائه دارند و هدیه منحصر به فردی به عالم تقدیم می‌کنند. داستان زیر نشان می‌دهد که چگونه یک شیر، این حقیقت را فهمید.

موش می‌لرزید. او تقریباً از همه چیز می‌ترسید. هر چه بود از او بزرگتر بود. موش نه تنها جثه کوچکی داشت، بلکه خود را نیز حقیر و بی‌اهمیت تلقی می‌کرد.



شیر از هیچ چیز نمی‌ترسید. قوی و درنده بود و باور داشت که هیچ چیز نمی‌تواند به او آسیب برساند. او سرشار از اعتماد به نفس، در آن نواحی پرت می‌زد و به نظر می‌رسید ترساندن حیوانات دیگر، باعث تفریح و سرگرمی او می‌شد. به همین جهت هنگامی که ملاحظه نمود موش در حال جمع آوری دانه‌ها در سایه یک درخت کوچک است، تصمیم گرفت او را بترساند. پنجه بزرگش بر روی موش فرود آمد و او را به چنگ آورد.

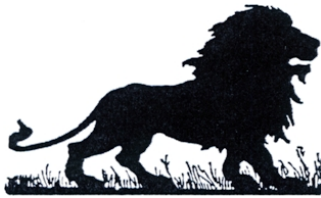
موش در حالی که از ترس به خود می‌لرزید، گفت: «ای سلطان کبیرا! مرا نخور.»

شیر پرسید: «به چه دلیل ترا نخورم؟ تو بیش از این چه فایده‌ای داری؟»

موش گفت: «من آنقدر کوچکم که حتی به اندازه یک وعده غذای تو نیز نیستم! اگر مرا رها کنی، همیشه دوست تو خواهم بود.»

شیر گفت: «یک دوست! دوستی تو به چه کار من می‌آید؟» و خنده کنان غرید و گفت: «خندیدن خوب است. و تو مرا می‌خندانی. به همین دلیل این بار تو را رها می‌کنم.»

چند روز بعد وقتی شیر با غرور تمام در قلمرو خود قدم می‌زد، متوجه شد که شکارچیان چندین تله کار گذاشته‌اند. با خودش اندیشید: «شکارچیان احمق، فکر می‌کنند می‌توانند مرا بگیرند!»



شیر با دقت گام بر می‌داشت و یک تله‌ها را پشت سر می‌نهاد، یک یک آنها را. اما از یک درخت، توری آویزان بود. شیر غرید: «اررر» و تور بر سرش فرود آمد. شیر تقلا کرد. اما هر چه کوشید، نتوانست خود را آزاد کند.

موش که همه صداها را می‌شنید، رفت تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. شیر را دید که در دام گرفتار شده است. به او نزدیک شد و گفت: «ای سلطان کبیر! من آمده‌ام تا به تو کمک کنم.»

شیر گفت: «من اکنون به خندیدن نیازی ندارم. بلکه به زور و قدرت نیازمندم.»

موش مایوس و ناامید نشد و کار خود را آغاز کرد. نخ به نخ طناب‌ها را جوید تا این که سوراخ بزرگی در تور به وجود آمد و شیر آزاد شد!

آن روز، شیر درس بزرگی آموخت و آنقدر شریف بود که آن را بپذیرد. او گفت: «دوست کوچکم، من درباره تو به درستی قضاوت نکردم و تو را دست کم گرفتم ولی حالا معلوم شد دوستی تو از تمام زور و قدرت من باارزش‌تر است.»

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- شما موش را چگونه توصیف می‌کنید؟

۲- شیر را چگونه توصیف می‌کنید؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

سرهاوت	دست کم بگيرد	سرگرم
يادگيري	آسيب	شريف
ظاهر	ناقابل	تلقي مي کرد
		اعتمادبه نفس

- ۱- رامسز^۱ با تماشاى بازي بچه گربه ها ----- شد.
- ۲- بالاخره زي ژائو^۲ به قلّه رسيد. ايستاد و به مسير طولانى و سختى كه پيموده بود، نگاه كرد. او فهميد كه نبايد قدرت و توانايى خود را ----- .
- ۳- ما هرگز نبايد قدرت دوستى را بي اهميت و ----- در نظر بگيريم.
- ۴- آنقدر ----- او جوان بود كه سخت مى شد پذيرفت كه او استاد دانشگاه است.
- ۵- سرانجام فهميد كه در اوّل سال، ----- او درباره معلّمش صحيح نبوده است.
- ۶- كشت متوالى يك محصول در دو سال متوالى در يك مزرعه، به خاك آن ----- مى رساند.
- ۷- ديويدي^۳ تصميم گرفت هنگام انجام تكاليفش، به كتاب لغت مراجعه كند و معانى كلماتى را كه نمى داند، بيابد. او سرشار از روح ----- است.
- ۸- اليسن^۴، همواره راستگو، شجاع و مشتاق كمك به ديگران بود. او به عنوان يك انسان -----، مورد تحسين همه دوستانش قرار گرفت.

¹ Ramses

² Xizhao

³ David

⁴ Alison

۹- او همواره با یادآوری نواقص و کمبودهایش، خود را حقیر و بی‌اهمیت -----
- و این، مانع پیشرفت او بود.

۱۰- او خجالتی است و صحبت در جمع برایش خیلی مشکل است. اما هر بار که
بیشتر می‌کوشد، ----- بیشتری به دست می‌آورد.

بحث

قضاوت در مورد ظاهر دیگران نوعی سطحی‌نگری است. چگونه می‌توانیم از این
سطحی‌نگری اجتناب کنیم؟

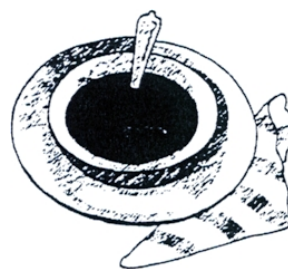
از بر کنید

**«هر نفسی را باید نظر به آنچه در او ممدوح است نمود،
در این حالت انسان با جمیع بشر الفت تواند.»**

۱۷

ما چه بسا تنها از نقطه نظر خود به امور نگاه می‌کنیم. چه بسا فقط در فکر راحتی خود هستیم. اگر این گونه عمل کنیم، رحم و انصاف را از نظر دور داشته‌ایم.

پدر بزرگ دیگر سالخورده شده بود. دستانش می‌لرزید. دیدش مشکل داشت. گوشش خوب نمی‌شنید. خیلی از دندان‌هایش افتاده بود و همیشه درد داشت و رنج می‌برد. در حقیقت چنان ضعیف شده بود که به سختی می‌توانست غذا بخورد و هنگام صرف غذا، سرفه می‌کرد و خس‌خس داشت و سوپ و غذا از دهانش می‌ریخت.



کم‌کم شرایط پدر بزرگ بد و بدتر می‌شد. یک شب سر سفره شام کاسه سوپ از دستش افتاد و شکست. پسر و عروسش خیلی ناراحت شدند و به این نتیجه رسیدند که او از این پس نباید با آنها سر یک میز غذا بخورد. به او گفتند: «آیا شما فکر می‌کنید که سرمشق و الگوی مناسبی برای نوه‌تان هستید؟ با وجود شما، ما چطور می‌توانیم آداب غذا خوردن را به او یاد بدهیم؟»

آنها از پدر بزرگ خواستند که از آن به بعد به تنهایی در اتاقش غذا میل کند.

چند روز بعد، پدر دید که پسر کوچکش مشغول کنده کاری روی یک تکه چوب است. کنجکاو شد و پرسید: «پسر، چه چیزی درست می‌کنی؟»

پسر معصومانه پاسخ داد: «می‌خواهم برای شما یک کاسه چوبی بسازم تا هنگام پیری نشکند و مجبور نشوید در اطاق خود، به تنهایی غذا بخورید.»

مادر و پدر با شرمندگی به یکدیگر نگاه کردند و دریافتند که آنچه فرزندشان به آن نیاز دارد، آداب غذا خوردن نیست؛ بلکه الگوی شفقت و

همدردی با پدربزرگ است. و به این ترتیب اعضای خانواده دوباره از غذا خوردن در کنار یکدیگر لذت بردند.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- شرایط پدربزرگ چگونه بود؟

۲- وقتی پدربزرگ داشت غذا می خورد، چه اتفاقی افتاد؟

۳- چه اتفاقی موجب ناراحتی پسر و عروشش شد؟

۴- آنها به چه چیز توجه کرده بودند؟

۵- چند روز بعد نوه مشغول چه کاری بود؟

۶- چرا پدر و مادر احساس شرمندگی کردند؟

۷- آنها فهمیدند که فرزندشان به چه چیزی نیاز دارد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

همدردی	شفقت	معصومانه
نقطه نظر	شرمنده	سرمشق
سالخورده	کنده کاری	کنجکاو

آداب

- ۱- هنرمند با به کار بردن یک کارد تیز، یک عقاب زیبا روی چوب ----- کرد.
- ۲- والدین، روز اول مدرسه مشتاقانه منتظر دخترشان ماندند و ----- بودند که زودتر بشنوند بر او چه گذشته است.
- ۳- لسان ----- جذّاب قلوب است و مائدهٔ روح.
- ۴- سوزان با قربانیان سیل، احساس ----- می کرد و هر کاری که از عهده اش بر می آمد، برای کمک به آنها انجام می داد.
- ۵- او از اینکه هیچ کاری انجام نمی داد، در حالی که سایرین به سختی مشغول کار بودند، ----- شد.
- ۶- پدر به میثا^۱ گفت که رفتار او باید ----- مناسبی برای برادر کوچک ترش باشد.
- ۷- آنها قبل از تصمیم گیری، هر کدام ----- خود را دربارهٔ موضوع بیان کردند، به حرف های یکدیگر گوش دادند و هر ایده ای را به دقت در نظر گرفتند.
- ۸- بچه، نگاهی ----- به مادر انداخت، اما مادر می دانست که او نافرمانی کرده است.
- ۹- "دهقان ----- چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من به جز از کِشته نَدَرَوی^۲"

- ۱۰- مادران باید به فرزندانشان ----- صحیح را بیاموزند.

^۱ Missa

^۲ نَدَرَوی : درو نکنی، برداشت نکنی

بحث

چگونه از دیدگاه دیگران به امور نگرستن، به ما در ایجاد رابطه دوستی کمک می‌کند؟

از بر کنید

«صفات مقدّسه اهل ایمان، عدل و انصاف و بردباری و
مرحمت و مکرمت و حقوق پروری و صداقت و امانت و
وفاداری و محبّت و ملاطفت و غیرت و حمیت^۱ و انسانیت
است.»

^۱ حمیت : غیرت ، مروّت

اگر می‌خواهیم آزاد باشیم، باید بیاموزیم به چیزهایی که برایمان عزیزند، تعلق قلب نداشته باشیم. این درسی است که میمون داستان ما، هرگز آن را نیاموخت.

میمون در حالی که از دست گروهی از بچه‌های روستایی که می‌خواستند او را بگیرند، فرار می‌کرد، با ترس و وحشت از درختی به درخت دیگر می‌پرید. وقتی مطمئن شد که بچه‌ها او را گم کرده‌اند، آرام گرفت. روی شاخه‌ای نشست و بی‌رمق به اطراف نگاه کرد. و با خود گفت: «آزادی! چه حس مطبوعی.»



ناگهان چشم میمون به سنجابی افتاد که مشغول جمع‌آوری بادام بود. سنجاب مقداری بادام برمی‌داشت، از سوراخی وارد حفره درون درخت می‌شد، دانه‌ها را روی هم می‌انباشت، آنگاه بیرون می‌آمد و می‌دوید تا بادام‌های بیشتری جمع کند.

رائحه دلپذیر بادام‌ها اشتهای میمون را تحریک کرد. با خود فکر کرد: «آنجا یک غذای راحت و آماده در انتظارش است.» پس نزدیکتر رفت تا سر و گوشی آب بدهد. متأسفانه شکاف درخت کوچک‌تر از آن بود که میمون بتواند از آن عبور کند. بنابراین دستش را در حفره فرو برد. پایین و پایین‌تر تا بالاخره دستش بادام‌ها را لمس کرد. خوشحال شد و شتاب‌زده مقداری بادام را قاپید و سعی کرد آنها را از سوراخ بیرون بکشد. اما حالا مشت پر از بادامش بزرگتر از آن بود که از سوراخ خارج شود.

میمون نمی‌توانست تصمیم بگیرد که چه کند. اگر دستش را باز می‌کرد، بادام‌ها را از دست می‌داد. اما راه دیگری هم به فکرش نمی‌رسید. چون علاقه‌ای به از دست دادن بادام‌ها نداشت، مدتی توقف کرد و حتی هنگامی که دوباره صدای بچه‌ها را شنید راضی نشد مشتش را باز کند. از بخت بد، یکی از بچه‌ها او را دید. او می‌دید که بچه‌ها به سویش می‌دوند اما هنوز راضی نمی‌شد که بادام‌ها را رها سازد.

به این ترتیب میمون را به یک باغ وحش فروختند و بقیه عمرش را در یک قفس سپری نمود.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- میمون از چه چیزی فرار می کرد؟

۲- او در حین فرار چه احساسی داشت؟

۳- وقتی میمون احساس امنیت کرد، چه دید؟

۴- سنجاب چه می کرد؟

۵- وقتی بوی خوش بادامها به مشامش رسید، چه احساسی کرد؟

۶- وقتی با دستش بادامها را لمس کرد، چه احساسی داشت؟

۷- وقتی به بادامها دست یافت، با چه مشکلی روبه رو شد؟

۸- چه راههایی در برابر میمون قرار داشت؟

۹- میمون سرانجام چه راهی را انتخاب کرد؟

۱۰- نتیجهٔ انتخاب میمون چه بود؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

آزادی	رائحه	شتاب زده
مطبوع	علاقه	حفره
سر و گوشی آب بدهد	آموخت	مطمئن

۱- آینس^۱ متوجه شد که مورچگان با هم رژه می‌روند، پس تصمیم گرفت -----
-- و بفهمد که آنها چه می‌کنند.

۲- وقتی پسرک دست خود را در ----- درخت فرو برد، ناگهان زنبورها
عصبانی شدند و سر و صدای آنها بلند شد.

۳- با شنیدن صدای خس خس شدید، آنها ----- فرار کردند.

۴- "قناعت است و مروّت، نشان -----".

۵- سیل جاری شد. بنابراین خانواده مقداری لباس برداشتند و به مکانی امن و -----
----- پناه بردند.

۶- راجر^۲ ----- نداشت آنجا بماند چون دوستانش خیلی خشن بازی
می‌کردند.

۷- نسیم گرم، ----- گل‌های وحشی را به زنبورها رساند.

۸- جوز^۱ ----- سلامت خانواده‌اش بسیار اهمیّت دارد. بنابراین به کیفیت
آب آشامیدنی توجه زیادی می‌کرد.

^۱ Ines

^۲ Roger

۹- از بهر دل کسی به دست آوردن ----- نباشد دگری آزرده

بحث

برای اینکه بتوانیم از نظر روحانی ترقی کنیم، باید از چه چیزهایی بگذریم؟

از بر کنید

«انقطاع سبب ارتفاع است و تقوی 'علت ارتفاع»

وقتی که اشتباهات دیگران را می‌بخشیم، بسیار ساده است که فکر کنیم به آنها لطف کرده‌ایم. اما باید به خاطر داشته باشیم که عفو و بخشش بیش از آنکه موجب آرامش خاطر شخصی که او را بخشیده‌ایم شود، موجب آرامش خاطر خود ما خواهد بود. معلم دانایی برای توضیح این مفهوم به شاگردانش، راه حلی پیدا کرد.

معلم از مشاهده دشمنی و کینه‌ای که بین شاگردانش وجود داشت، خیلی غمگین بود. آنها بر سر کوچک‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین مسائل به هم پرخاش می‌کردند و با هم مجادله می‌نمودند. آنها مدام در حال جریحه‌دار کردن احساسات یکدیگر بودند و در نتیجه به جای آنکه ببخشند و فراموش کنند، کینه‌ها و کدورت‌ها را، روزها و گاه هفته‌ها با خود حمل می‌کردند.



یک روز صبح، معلم برای هر یک از دانش‌آموزان یک ساک خالی آورد. در گوشه کلاس هم سبدی پر از سیب زمینی گذاشت و توضیح داد از این پس هر کسی که توسط دوستانش مورد آزار و اذیت قرار بگیرد، باید یک سیب زمینی در ساکش بگذارد. آنها باید تا یک ماه ساک‌هایشان را همه جا با خود حمل می‌کردند. در پایان ماه نیز محتویات ساک‌ها با هم مقایسه می‌شد. دانش‌آموزان فکر کردند که این ایده بسیار خوبی است. اما بعد معلم مطلب دیگری نیز اضافه کرد؛ اگر آنها کسی را که مرتکب خطا شده بود، می‌بخشیدند می‌توانستند یک سیب زمینی را از ساک بیرون آورند و دور بیاندازند.

ساک‌ها کم کم پر می‌شدند. در پایان هفته اول تعدادی از شاگردان گله داشتند که ساکشان خیلی سنگین شده و حمل آن برایشان مشکل است. اما این مسئله باعث نشد که آنها به سیب زمینی‌های ساک اضافه نکنند. زیرا می‌خواستند به دیگران نشان دهند تا چه حد مورد آزار قرار گرفته‌اند. بعد از

سه هفته بعضی از سیب زمینی‌ها فاسد و بدبو شدند؛ با وجود این هنوز دانش‌آموزان از کارشان دست بر نمی‌داشتند.

عاقبت یک پسر باهوش حقیقت را کشف کرد. او به ساک سیب زمینی‌هایش فکر کرد، به همکلاسی‌هایش فکر کرد و به جای همهٔ خطاهایشان، خوبی‌هایشان را به یاد آورد. او هر چه بیشتر به آنها فکر کرد، بیشتر فهمید که چطور به سادگی می‌تواند از شر سیب زمینی‌ها خلاص شود. او با بخشش و گذشت خویش توانست محتویات ساکش را دور بریزد.

روز بعد، هدف معلم برای همهٔ دانش‌آموزان روشن شده بود.

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- چرا معلم غمگین بود؟

۲- دانش‌آموزان با یکدیگر چگونه رفتار می‌کردند؟

۳- معلم چه چیزی به مدرسه آورد؟

۴- معلم به دانش‌آموزان گفت که با ساک‌ها و سیب زمینی‌ها چه کنند؟

۵- سیب زمینی‌ها نمایانگر چه چیزی بودند؟

۶- چرا دانش‌آموزان با وجودی که ساک‌هایشان سنگین و بد بو شده بود، باز هم به حمل آنها ادامه می‌دادند؟

۷- عاقبت دانش‌آموز باهوش چه چیزی را کشف کرد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

محتویات	پرخاش	گفله
عفو	فاسد	مجادله
راه حل	آرامش خاطر	مقایسه
کینه		

۱- بعد از ----- قیمت‌ها، او تصمیم گرفت صبر کند و در زمان حراج یخچال بخرد.

۲- "گرم کن، نه ----- و کین آوری که عالم به زیر نگیں آوری"

۳- باید مرتباً دندان‌هایت را مسواک بزنی، در غیر این صورت آنها ----- می‌شوند.

۴- با وجودی که درد می‌کشید، هرگز ----- و شکایت نکرد.

۵- او یک بار دیگر ----- کیفش را بازبینی کرد تا مطمئن شود، چیزی را جا نگذاشته است.

۶- او دوست ندارد ----- کند و ترجیح می‌دهد سکوت کند.

۷- پرستار برای مادر جوان توضیح داد که اولین شرط مراقبت از نوزاد بیمار، حفظ ----- است.

۸- آنها اغلب بحث می‌کردند اما به هم ----- نمی‌ورزیدند و دوستانه از هم جدا می‌شدند.

۹- او شخص دانایی است و می‌کوشید که برای هر مشکلی ----- پیدا کند.

۱۰- "در ----- لذت‌یست که در انتقام نیست."

بحث

چطور بخشش به کسی که دیگری را می‌بخشد، کمک می‌کند؟

از بر کنید

«اگر از یکی قصوری به ظهور رسد، دیگران عفو کنند. به روی او نیاورند آن وقت خدا هم از قصور آنها چشم خواهد پوشید.»

۲۰

جوامع از طریق فعالیت‌های متحد خود توسعه می‌یابند. پیشرفت هنگامی حاصل می‌شود که همه اعضای جامعه، سهم خود را از امور بپذیرند و استعداد خود را در انجام آن به کار گیرند. این اصل مشارکت عمومی است. شخصی این اصل را این‌گونه توضیح داد:

اگر چه ماشین تحریر من یک مدل قدیمی است، اما بسیار خوب کار می‌کند. فقط یکی از کلیدهایش خراب است. امیدوارم آن نیز به خوبی کار کند. هر چند چهل و یک کلید دیگر به خوبی کار می‌کنند، اما اگر فقط همین یک کلید هم بد کار کند، دزد سز بسیاری ایجاد می‌شود.



به نظر من یک جامعه نیز بی‌شبهت به ماشین تحریر من نیست. هر یک از ما ممکن است بگویید: «خوب، من فقط یک نفر هستم و آنچه من انجام می‌دهم، نه می‌تواند به نفع جامعه باشد و نه به ضرز آن.»

این دزست است. اما هر کسی می‌تواند یک تغییر دز جامعه ایجاد کند و جامعه به مشارکت فعال هر یک از اعضایش نیازمند است. بنابراین باز دیگر وقتی که فکر کردید تلاش‌هایتان به حساب نمی‌آید، به ماشین تحریر من بیندیشید و به خود بگویید: «اگر چه افراد بسیاری دز جامعه هستند و کارها بدون حضور من نیز انجام خواهد شد، اما من هم باید نقش خود را ایفا کنم. من یک کلید شکسته نخواهم بود.»

درک مطلب

به سؤالات زیر با جملات کامل پاسخ دهید:

۱- در این متن برای ماشین تحریر چه مشکلی پیش آمده است؟

۲- حرف "ز" جای چه حرفی را در این متن گرفته است؟

۳- چند تا از کلیدهای ماشین تحریر کار می‌کند؟

۴- تأثیر آن یک کلید که کار نمی‌کند، چیست؟

۵- یک جامعه چه انتظاری از اعضایش دارد؟

لغت

هر یک از جملات را با یکی از لغات زیر کامل کنید.

مشارکت	بی شباهت	توسعه
حمایت	ایفاکرد	عمومی
مدل	پیشرفت	سهام

- ۱- اگر چه غذا کمتر از مقداری بود که انتظار داشتند، اما جوانان به خود راضی بودند و تقاضای غذای بیشتر نکردند.
- ۲- عدالت، اصلی ----- است. زیرا همه مردم آن را پذیرفته‌اند.
- ۳- ----- بدون تلاش به دست نمی‌آید.
- ۴- کِن جی^۱ به خاطر پیدا کردن حشره خیلی هیجان زده بود، چون آن حشره به سایر حشراتی که می‌شناخت، ----- بود.
- ۵- وقتی همه از پروژه‌ای حمایت کنند، می‌گوییم در آن ----- عمومی وجود داشته است.
- ۶- سوادآموزی یکی از برنامه‌های ----- اجتماعی و اقتصادی به شمار می‌رود.
- ۷- او در آن تئاتر، نقش خود را به بهترین شکل ممکن ----- .
- ۸- راشل^۲ رفت که دوچرخه جدیدی بخرد اما در انتخاب ----- دچار مشکل شد.
- ۹- همه اعضای جامعه محلی با صرف وقت و پول، از پروژه ----- کردند.

بحث

جامعه خود را مانند یک هیكل انسانی در نظر بگیرید. وقتی یکی از اعضای بدن خوب کار نکند، چه اتفاقی می‌افتد؟

از بر کنید

«نور اتفاق، آفاق را روشن و منور سازد.»

¹ Kenji

² Rachael

ضمیمه ۱

زاغکی قالب پنیری دید
به دهان برگرفت و زود پرید
بر درختی نشست در راهی
که از آن می‌گذشت روباهی
روبه پُر فریب و حیلت ساز
رفت پای درخت و کرد آواز
گفت: «به به! چقدر زیبایی
چه سری، چه دمی، عجب پایی!
پر و بالت سیاه رنگ و قشنگ
نیست بالاتر از سیاهی رنگ
گر خوش آواز بودی و خوشخوان
تَبَدی بهتر از تو در مرغان.»
زاغ می‌خواست قار قار کند
تا که آوازش آشکار کند
طعمه افتاد چون دهان بگشود
روبهک جست و طعمه را بر بُود

ضمیمه ۲

از گلستان بخوانیم

یاد دارم در ایام طفولیت مُتَعَبِد^۱ بودمی و شب خیز و مُوَلَع^۲ زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته و مُصَحَف^۳ عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گردِ ما خفته. پدر را گفتم ازینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای^۴ بگذارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند، که مرده‌اند. گفت: جانِ پدر، تو نیز اگر بِخُفْتی، به که در پوستین خلق اُفتی.

نبیند مدعی جز خویشان را که دارد پرده پندار در پیش

گرت چشم خدایینی ببخشند نبینی هیچ کس عاجزتر از خویش

^۱ مُتَعَبِد: عبادت کننده

^۲ مُوَلَع: حریص و آزمند

^۳ مُصَحَف: کتاب - در اینجا به معنی قرآن کریم

^۴ دوگانه: نماز صبح

از دیوان ملک الشعراء بخوانیم

کسری^۱ و دهقان

شاه نوشیروان به موسم دی رفت بیرون ز شهر بهر شکار
در سر راه دید مزرعه‌ای که در آن بود مردم بسیار
آندر آن دشت، پیرمردی دید که گذشته است عمر او ز نود
دانه‌ای جوز^۱ در زمین می‌کاشت که به فصل بهار سبز شود
گفت کسری به پیرمرد حریص که چرا حرص می‌زنی چندین؟
پایهای تو بر لب گور است تو کنون جوز می‌کنی به زمین؟
جوز، ده سال عمر می‌خواهد که قوی گردد و به بار آید
تو که بعد از دو روز خواهی مُرد گردکان^۲ کشتنت چکار آید؟!
مرد دهقان به شاه کسری گفت مردم از کاشتن، زیان نبرند
دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند
گفت نوشیروان به دهقان: زه^۳ زین حدیث خوشی که کردی یاد
چون چنین گفت شاه، گنجورش^۴ بدره‌ای^۵ زر به مرد دهقان داد
گفت دهقان مرا کنون سخنیست بو که افتد پسند و مُستحسن^۶
هیچ دهقان ز جوژ^۷ بن در عمر بر نچیده است زودتر از من!
گفت کسری: زهازه^۷ ای دهقان؛ زین دوباره حدیث تازه و ترا!
هان به پاداش این سخن بستان از خزینه دو بدره‌ی دیگر!...

^۱ جوز: گردو

^۲ گردکان: گردو

^۳ زه: مرحبا، آفرین

^۴ گنجورش: خزانه دار

^۵ بدره‌ای: کیسه زر

^۶ مُستحسن: نیکو و پسندیده

^۷ زهازه: صد آفرین